

بتلهایم

و قصه عامیانه

O کمال بهروزکیا



برای کودکان و نقش مایه‌های زندگی من اشاره کرد. بتلهایم در سیزدهم مارس سال ۱۹۹۰، در مرلیند درگذشت.

به عقیده بتلهایم، بین افسانه‌ها (اسطوره‌ها) و قصه‌های عامیانه، حد و مرز روشنی وجود دارد. او افسانه‌ها را روایت‌های مردمی و تجربه سرشار انسان‌هایی می‌داند که می‌خواستند خرد دوران گذشته را در خاطر ثبت کنند و به نسل‌های آینده بسپارند.

میرچالیاده^۱ «اسطوره‌ها و قصه‌ها را الگوهای رفتار انسانی می‌داند که به زندگی معنا و ارزش می‌بخشند.» فروید «افسانه‌ها و قصه‌ها را زبان نمادی محتوای ناخودآگاه می‌داند که با ما گفت‌وگو می‌کند.» این نمادها در عین حال با ذهن هشیار و ناهشیار ما (با سه جنبه نهاد، من و فرمان) و نیز از آرزوهای ما براساس من - ایده‌آل (من آرمانی) سخن می‌گویند.

روان‌کاوان پیرو فروید، به خصوص با اثبات عناصر سرکوب شده و ناهشیار و عناصر دیگر، عقیده دارند که اسطوره و قصه به هم مربوطند و رویا و تخیلات نیز با آن‌ها پیوند دارند.

روان‌کاوان پیرو یونگ، تأکید می‌کنند که «چهره‌ها و رویدادهای افسانه‌ها و قصه‌ها، با پدیده الگوی نژادی علم روان‌شناسی تطبیق می‌کند. از این‌رو، نمایندگانی‌اند که به‌گونه نمادی کوشش برای دستیابی به مراحل عالی‌تر شخصیت را نشان می‌دهند.»

افسانه‌ها و قصه‌ها، در عین حال در یکدیگر تأثیر متقابل داشته‌اند. پاره‌ای از قصه‌ها و داستان‌های عامیانه، از اسطوره‌ها تکامل یافته و برخی در اسطوره‌ها ادغام شده‌اند که در هر دو شکل آن، میراث فرهنگی عظیمی نهفته است.

نورتروپ فرای^۲، اسطوره را «به ساده‌ترین و معمول‌ترین معنا، نوعی سرگذشت یا داستان (تاریخ) می‌داند که معمولاً به خدا یا رب‌النوع و موجود الهی مربوط می‌شود.»

دانش روان‌شناسی عصر ما نیز ثابت کرده است که «هر اسطوره، داستان یک قهرمان معین است»؛ قهرمانانی نظیر رستم، پاریس، سیاوش، اودیپ هر کول و ...

برونو بتلهایم^۱ در بیست و هشتم اگوست سال ۱۹۰۳ میلادی، در وین، پایتخت اتریش پا به عرصه وجود گذاشت. پدرش کارخانه‌دار بود و کارخانه چوب‌بری داشت. در چهارده سالگی علاقه‌مند به روان‌کاوی شد و دیری نپایید که به حلقه پیروان زیگموند فروید^۲ بنیانگذار علم روان‌کاوی پیوست.

بتلهایم در دانشگاه وین، به جز روان‌شناسی، در سه زمینه زبان‌شناسی آلمانی، تاریخ هنر و فلسفه نیز به تحصیل ادامه داد. او در سال ۱۹۳۸، تحصیلات خویش را با تحقیق درباره کانت، به نام طبیعیات و زیبایی‌شناسی نوین، به پایان رساند. در همان سال، از سوی نازی‌ها بازداشت و به اردوگاه کار اجباری داخائو^۳ و بعدها به بوخوالد^۴ فرستاده شد. پس از ده ماه، در سال ۱۹۴۳ اجازه یافت به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کند.

بتلهایم ابتدا در دانشگاه شیکاگو استادیار شد و به تدریس روان‌شناسی و روان‌کاوی پرداخت. او در سال ۱۹۴۴، مسئولیت مؤسسه سونیا شانکمان^۵ را در دانشگاه شیکاگو به عهده گرفت و در سال ۱۹۴۷، بر پایه نظریات خویش، تغییراتی در آن مؤسسه ایجاد کرد که از آن پس، به «آموزشگاه توان‌بخشی کودکان روانی» شهرت یافت.

وظیفه این آموزشگاه، تحقیق درباره کودکان درون‌گرا (Autism) بود که بر اثر کمبودهای شدید شخصیتی، توانایی تماس با محیط پیرامون و دیگران را از دست داده بودند. بتلهایم در سال ۱۹۷۴، بازنشنسته شد و به نوشتن تجربیات ارزنده خویش درباره مسائل روانی کودک پرداخت که در مدت سی سال کسب کرده بود. کتاب «کودکان به قصه نیاز دارند» (کاربردهای افسانه و افسون)، یکی از جامع‌ترین آثار بتلهایم در این باره است که ضمن بررسی دقیق افسانه‌ها و قصه‌های عامیانه که بخش عمده میراث فرهنگی و اندیشه نیاکان ما به شمار می‌روند، با نگاه دقیق، موشکافانه، کارشناسانه، توصیه‌ها و تحلیل‌های ارزشمند درباره قصه‌های عامیانه و افسانه‌ها، در اختیار مادران و پدران و مربیان آگاه قرار می‌دهد. از دیگر آثار او می‌توان به تولد خود، درمان موفق کودکان درون‌گرا، عصبان علیه ارزش‌ها، اقبال کسب هویت فردی در جامعه مدرن، آموزش خواندن، زندگی

شخصیت‌های افسانه‌ای دارای نام هستند و با یک نام مشخص می‌شوند. بنابراین، نمی‌توان افسانه هرکول را «مردی که اسطبل‌ها را تمیز می‌کرد، اما زیربار زور نمی‌رفت» یا افسانه اودیپ را «پسری که پدرش را کشت و با مادرش ازدواج کرد» نامید.

در افسانه پاریس، پیش از آن که او به دنیا بیاید، مادرش هکوبا، همسر پریام^۱ پادشاه تروا، خواب می‌بیند که به جای کودک، از دلش شعله‌های آتش زبانه می‌کشد و شهر تروا را در کام خود می‌سوزاند. سپیده‌دمان، پادشاه کاهنان را احضار می‌کند تا خواب همسرش را تعبیر کنند. خوابگزاران با نگرانی خبر می‌دهند که از رحم مادر، فرزندی به دنیا خواهد آمد که در نتیجه رفتار او، تروا در آتش خواهد سوخت. برای همین، وقتی پاریس به دنیا می‌آید، به دستور پریام، خدمتکاری او را در دامنه کوه آیدا^۲ می‌گذارد تا از سرما و گرسنگی بمیرد یا طعمه جانوران درنده شود. اما خرس ماده‌ای کودک را می‌یابد و کودک از سینه او شیر می‌خورد. سپس چوپانی او را در دامنه کوه پیدا می‌کند، پسرک را در خفا به خانه می‌برد و او را هم‌چون فرزند خویش بزرگ می‌کند. پاریس جوانی برومند می‌شود. روزها در دامنه کوه، کنار رود نی‌لیک می‌زند و چوپانی می‌کند. دیری نمی‌پاید که پری رودخانه، به نام اوتون^۳ دلباخته پاریس می‌شود و آن‌ها با هم ازدواج می‌کنند.

روزی پاریس در دامنه کوه، زیردرختی نشسته است که ناگاه هرمس^۴، پیام‌آور خدایان از میان درختان ظاهر می‌شود. پاریس او را می‌شناسد و نگران می‌شود.

هرمس می‌گوید: «من از سوی زئوس، خدای خدایان پیامی برایت دارم. به فرمان زئوس، سه الهه زیبا در حضور تو حاضر می‌شوند تا تو شبان ساده‌دل، قضاوت کنی کدام یک از آنان زیباتر است.» بعد یک سیب طلایی به او می‌دهد و می‌گوید: «هرکدام که زیباتر بود، سیب طلایی را به او بده...»

همان وقت سه الهه زیبا، هرا^۵، آتنا^۶ و آفرودیت^۷ در برابر پاریس حاضر می‌شوند. پاریس شگفت‌زده به آن‌ها نگاه می‌کند.

هرا می‌گوید: «مرا انتخاب کن تا تو را فرمانروای آسیا و یونان کنم.» رویای

از نظر بتل‌هایم در افسانه‌ها (اسطوره‌ها)، اسامی اشخاص اسم خاص

و در قصه‌های عامیانه، اسم عام و اسم وصفی است.

ارائه پیام در افسانه‌ها، به شیوه مستقیم و آموزشی،

اما در قصه‌های عامیانه، به شیوه غیرمستقیم،

استعاری و غیردستوری است. هم‌چنین، پایان افسانه‌ها غم‌انگیز،

اما پایان قصه‌ها خوش و آرامش‌بخش است

قدرت و ثروت، پاریس را به فکر فرو می‌برد.

آتنا نزدیک‌تر می‌آید. او مظهر عقل است و می‌گوید: «مرا انتخاب کن تا به تو عقل و فرزندی عنایت کنم. تو فرزانه‌ترین انسان روزگار خواهی شد...»

پاریس شیفته او می‌شود. می‌خواهد سیب را به او بدهد، اما آفرودیت، الهه عشق به او نزدیک می‌شود و می‌گوید: «مرا برگزین تا تو را با زیباترین زن عالم

هم‌نشین کنم. با هلن^۸، اهل اسپارت که به زیبایی او زنی در دنیا آفریده نشده.»

پاریس بی‌درنگ سیب را به آفرودیت می‌دهد. آفرودیت او را راهنمایی می‌کند. پاریس به تروا می‌رود. پریام و همسرش، فرزند خویش را می‌شناسند.

پاریس به کمک آفرودیت، سوار کشتی می‌شود و در پی هلن به سوی اسپارت می‌رود.

هلن زیباترین بانوی جهان، همسر میناس^۹، پادشاه اسپارت است. پاریس وارد اسپارت می‌شود. با دیدن هلن دلباخته او می‌گردد و به یاری آفرودیت، او را می‌رباید و به تروا بازمی‌گردد.

آتش جنگ میان اسپارت و تروا برافروخته می‌شود. مردم تروا در برابر اسپارتیان شکست می‌خورند. خواب هکوبا، مادر پاریس تعبیر می‌شود و تروا در

آتش می‌سوزد.

در این افسانه، همه اشخاص داستان دارای نام مشخصی هستند. در افسانه‌های ایرانی نیز این خصوصیت، یکی از ویژگی‌های افسانه به شمار می‌رود.

در افسانه اسفندیار، پس از آن که او به دنیا می‌آید، تن پاکش در آب مقدس شسته می‌شود و به فرّه ایزدی، اندامش رویین‌تن می‌گردد؛ جز چشم‌هایش که هنگام غوطه‌خوردن در شط مقدس، بسته می‌شوند و دو نقطه گزندی‌زیر باقی می‌مانند.

اسفندیار بزرگ می‌شود و جنگاوری نامدار می‌گردد. دشمنان مرز و بوم را شکست می‌دهد. ارجاسب تورانی را تنبیه می‌کند و از چین به پدر نامه می‌نویسد و از گشتاسب می‌خواهد به سوگند خویش وفا کند و تاج و تخت خود را به او بسپارد.

گشتاسب درنگ می‌کند و با تدبیر جاماسب فرزانه دربار خویش، دوباره به حيله متوسل می‌شود تا تخت و تاج را به دست فرزند نسیبارد. برای همین، از اسفندیار می‌خواهد که اگر خواهان تاج و تخت پادشاهی است، باید به زابلستان برود و دستان ته‌متن، رستم نامدار، شیر دلیران را ببندد و به بارگاه آورد...

در این افسانه نیز همه اشخاص داستان دارای یک نام مشخص خاص هستند: اسفندیار، گشتاسب، رستم، جاماسب و...

قصه، خلاف افسانه، آشکارا از هر کسی سخن می‌گوید؛ از انسان‌هایی که کاملاً شبیه ما هستند. برای مثال، قصه‌های برادر کوچک و خواهر کوچک، سه کوتوله در جنگل، کسی که رفت تا ترس را بیاموزد (از برادران گریم)، نمونه‌هایی از آن هستند.

حتی قصه‌های عصر جدید هم از همین الگو پیروی می‌کنند: مانند شازده کوچولو (اثر آنتوان دِست اگزوپری)^{۱۰} و جوجه اردک زشت و سرباز سربی شجاع (اثر آندرسن)

اشخاص قصه با عنوان «دختر»، «جوان‌ترین برادر» یا شبیه آن معرفی می‌شوند. بنابراین، اسامی اشخاص قصه خاص نیست، بلکه اسم عام و اسم وصفی است. چنان که گفته می‌شود: «و چون آن‌جا همیشه میان گرد و خاک و خاکستر

می‌لویید و کثیف به نظر می‌رسید، به او دختر خاکسترنشین می‌گفتند!» یا «یک بار مادر بزرگ به او کلاهی از جنس مخمل

قرمز هدیه کرد و چون دخترک با آن خیلی قشنگ شد و هیچ وقت نتوانست از آن دل بکند، به او کلاه قرمزی می‌گفتند!»

حتی اگر قهرمان، مانند داستان‌های هانس^{۱۱} یا هینسل و گرتل^{۱۲} نامی داشته باشد، نام‌های متداولی است که می‌تواند نام

هر پسر و دختری باشد. وانگهی، در قصه هیچ کس فقط یک نام ندارد. اسامی پدر و مادر به شکل اصلی آورده نمی‌شوند.

پدر و مادر با عنوان «پدر»، «مادر» و «نامادری» معرفی می‌شوند. گاهی نیز ملموس‌تر توصیف می‌شوند؛ مانند

«ماهی‌گیر فقیر» یا «هیزم‌شکن فقیر» یا «برادر کوچک».

«پادشاه» و «ملکه» در قصه، نشانه‌های پوشیده‌ای برای پدر و مادر، شاهزاده و شاهزاده خانم، نشانه‌های پسر و دخترند. هم‌چنین، روی پریان و جادوگران و غولان و مادرخوانده‌ها نامگذاری نمی‌شود؛ بدین‌سان «کار طرح‌ریزی‌ها و همانندسازی‌ها آسان می‌گردد.»

در قصه «برادر کوچک و خواهر کوچک»، برادر کوچک خواهر کوچک را می‌گیرد و می‌گوید: «بیا باید به مسافرت دور و درازی برویم.» سپس از خانه می‌گریزند؛ زیرا از زمان مرگ مادر، در خانه پدری آسایشی نداشته‌اند. آن‌ها از دشت و صحرا می‌گذرند و به چشمه‌ای می‌رسند که برادر می‌خواهد از آن آب بنوشد. آب

می‌گوید: «هرکس از آب من بنوشد، یک ببر می‌شود.»

خواهر نگران می‌شود. او که از کارکردهای روانی متعالی (من و فرمان) برخوردار است، به برادر که بر اثر تسلط نهاده آماده است تا از تمایلش برای خشنودی و ارضای فوری (تشنگی) اطاعت کند، بی‌آنکه به عواقب کار بیندیشد، هشدار

می‌دهد و از او می‌خواهد تشنگی را تحمل کند و از خوردن آب بپرهیزد. آن‌ها به چشمه دوم می‌رسند. خواهر زمزمه چشمه را می‌شنود، چشمه می‌گوید: «هرکس



قصه، خلاف افسانه تمثیلی،

همه تصمیم‌گیری‌ها را به ما واگذار می‌کند.

ما آزادیم از قصه نکته مفیدی برای زندگی خود برداشت کنیم

یا به سادگی، از حوادث خیال‌انگیز آن لذت ببریم.

وانگهی، به دشواری می‌توان با چهره‌های افسانه‌های تمثیلی

همانندسازی کرد

آشپانه‌ای می‌سازند تا با هم زندگی کنند. تابستان است و آن‌ها از کشتزار، برای زمستان دانه جمع و در انبارشان ذخیره می‌کنند تا این که انبار پر از گندم و جو می‌شود. دانه‌ها تازه و آبدارند و بیشتر انبار را پر کرده‌اند.

تابستان تمام می‌شود و پاییز فرا می‌رسد. کبوتر ماده در خانه می‌ماند و کبوتر نر که تواناتر است، به دشت‌های اطراف می‌رود، دانه می‌خورد و برای همسرش هم دانه می‌آورد. نخستین باران پاییزی شروع می‌شود. کبوتر نر هم ناچار در خانه می‌ماند. به یاد دانه‌های ذخیره می‌افتند و سری به انباری می‌زنند. دانه‌ها که بر اثر گرمای تابستان خشک شده‌اند، از آن چه قبلاً بوده، کمتر به نظر می‌رسند.

کبوتر نر شروع به ملامت همسر می‌کند؛ چون تصور می‌کند که او دانه‌ها را خورده است. کبوتر ماده قسم می‌خورد و گریان می‌گوید که او دانه‌ها را نخورده و نمی‌داند دانه‌ها چه شده است.

کبوتر نر باور نمی‌کند. دعوای آن‌ها به اوج می‌رسد. کبوتر نر جفت خود را از خانه بیرون می‌کند. کبوتر ماده می‌رود تا برای خود پناهگاهی بیابد. از قضا در صحراء هنگام برچیدن دانه، در دام صیاد می‌افتد و گرفتار می‌شود.

کبوتر نر در خانه می‌ماند و خوشحال است که فریب حرف‌های کبوتر ماده را

از آب من بنوشد، یک گرگ می‌شود.»

خواهر دوباره برادر را راضی می‌سازد که تشنگی را تحمل کند. سرانجام آن‌ها به چشمه سوم می‌رسند. چشمه زمزمه می‌کند: «هرکس از آب من بنوشد، به شکل آهو بره در می‌آید...»

در قصه «نمکی و دیو» (از قصه‌های عامیانه ایرانی)، دیو کوچک‌ترین خواهر را که نامش نمکی است، می‌رباید و با خود می‌برد. دیو از نمکی می‌خواهد که به او خدمت کند، برایش غذا بیاورد، قلیان چاق کند، رختخواب را برچیند، نزدیک او بخوابد و کارهای دیگری که دیو دلش می‌خواهد.

در مسیر حوادث، دختر در قصر دیو چیزهای عجیبی می‌بیند. سرانجام شیشه عمر دیو را پیدا می‌کند، آن را می‌شکند و دیو می‌میرد.

در قصه «گل خندان» (از قصه‌های عامیانه ایرانی)، زن فقیری دختری به دنیا می‌آورد که پریان به او خصلت‌های جادویی می‌بخشند. برای همین، وقتی دختر می‌خندد، گل‌ریزان می‌شود و وقتی می‌گرید، به جای اشک دانه‌های مروارید از چشمانش می‌افتد. وقتی راه می‌رود، زیر پایش به طلا و نقره تبدیل می‌شود. از این‌رو، چیزی نمی‌گذرد که خانواده‌اش از فقر نجات پیدا می‌کنند و ثروتمند می‌شوند.

خبر به گوش شاهزاده می‌رسد. او دختر را می‌بیند و عاشق وی می‌شود و می‌خواهد با او ازدواج کند، اما در راه قصر، خاله حسود دختر، او را در چاهی می‌اندازد و دختر ترشیده خود را به جای او به قصر می‌برد. سرانجام راز خاله حسود فاش می‌شود و دختر نجات پیدا می‌کند. شاهزاده و دختر با هم ازدواج می‌کنند و روزگار را به خوبی و خوشی می‌گذرانند.

تفاوت دیگر افسانه و قصه، به مثابه دوگونه ادبی، در این است که افسانه پیام خویش را صریحاً و بی‌پرده بیان می‌کند؛ یعنی نحوه ارائه پیام افسانه، «مستقیم و آموزشی» است. در حالی که قصه پیام خویش را به شیوه «غیرمستقیم، استعاری و غیردستوری» ارائه می‌کند. از این‌رو، تأثیر روانی بیشتری دارد.

قصه بیشتر میل به خودآگاهی را در ما تقویت می‌کند و با تحریک نیروی خیال ما و پایان فریبنده رویدادها، رضایت خاطر ما را جلب می‌کند و ما را قانع می‌سازد.

هر افسانه از لحاظ اخلاقی، تمثیلی را براساس نامیرایی حقایق اخلاقی بیان می‌کند که با درک نسبی اخلاقی و فلسفی، دامنه آن محدودتر می‌شود و افسانه تمثیلی (Fable) را به وجود می‌آورد.

در افسانه هرکول، روزی دو زن بر سر راه او قرار می‌گیرند. هرکول زیباترین و نیرومندترین جوان یونان، بر سر دو راهی است؛ زیرا هنوز راهی برای آینده خویش انتخاب نکرده است. آیا باید نیروی خود را در راه نیکی به کار برد یا در راه بدی؟

یکی از زنان، مظهر هوس و لذت است. او زنی است فربه، با لباس‌های باشکوه و رفتاری عشوه‌گرانه که به هرکول نوید یک زندگی سرشار از لذت را می‌دهد؛ نوعی زندگی که در آن از ثمرات تلاش‌های دیگران لذت خواهد برد و از هر کاری که ثمری داشته باشد، رویگردان نخواهد بود.

دیگری زنی است محجوب، فروتن، مؤدب و شریف، مظهر تقوا که به هرکول یک زندگی پرتلاش و دشوار و رضایتمندانه را نوید می‌دهد.

هرچند همه ما مانند هرکول، از خیال سعادت‌آیدی، به‌گونه‌ای که زن از هوس و لذت نوید می‌دهد، وسوسه می‌شویم، قبل از انتخاب میان هوس و تقوا، ناگزیریم فقط تقوا را بپذیریم. از این‌رو، افسانه تمثیلی داستان هشداردهنده‌ای است که ما را می‌ترساند و بدین ترتیب ما را از رفتارهای بد برحذر می‌دارد. در افسانه‌های تمثیلی، چهره‌های داستان تنها منحصر به انسان‌ها و خدایان نمی‌شود، بلکه حیوانات و اشیای بی‌جان را هم دربرمی‌گیرد.

در داستان «کبوتر بی‌صبر» از کلیله و دمنه، دو کبوتر در گوشه کشتزاری

نخورده است. چند روز می‌گذرد. کبوتر نر دوباره به انبار می‌رود. هوای بارانی، باعث شده دانه‌ها دوباره نم بکشند، درشت شوند و به اندازه اول درآیند. بدین ترتیب کبوتر می‌فهمد همسرش بی‌گناه بوده است و پشیمان می‌شود که چرا مدتی صبر نکرده تا درست قضاوت کند.

داستان «کبوتر بی‌صبر»، تمثیلی است از این پیام روشن اخلاقی که در قضاوت نباید عجله و شتاب کرد. بنابراین، «افسانه‌های تمثیلی همیشه از یک حقیقت اخلاقی حرف می‌زنند. آن‌ها معنای پنهانی ندارند و امکانی برای خیال‌پروری باقی نمی‌گذارند.

قصه، خلاف افسانه تمثیلی، همه تصمیم‌گیری‌ها را به ما واگذار می‌کند. ما آزادیم از قصه نکته مفیدی برای زندگی خود برداشت کنیم یا به سادگی، از حوادث خیال‌انگیز آن لذت ببریم. وانگهی، به دشواری می‌توان با چهره‌های افسانه‌های تمثیلی همانندسازی کرد. در حالی که در قصه می‌توان به آسانی با چهره‌های خوب و نیکوکار همانندسازی کرد. به علاوه، پایان افسانه‌ها غم‌انگیز است، اما قصه‌ها پایان خوشی دارند.

در قصه «برادر کوچک و خواهر کوچک»، پس از آن که برادر کوچک از چشمه سوم آب می‌نوشد، به شکل آهو بره در می‌آید. خواهر با آهو در جنگل به راه خود ادامه می‌دهد تا به کلبه کوچکی می‌رسد و در آن پناه می‌گیرد. از علف‌ها بستر نرمی برای آهو درست می‌کند. صبح‌ها برای خود دانه و گردو و برای آهو، علف تازه تهیه می‌کند. مدتی به خوبی و خوشی می‌گذرد تا آن که پادشاه آن سرزمین، شکار بزرگی در جنگل ترتیب می‌دهد.

وقتی آهو صدای شیپورها، پارس سگ‌ها و فریاد شکارچیان را می‌شنود، آن

قصه بیشتر میل به خودآگاهی را در ما تقویت می‌کند و با تحریک نیروی خیال ما و پایان فریبنده رویدادها، رضایت خاطر ما را جلب می‌کند و ما را قانع می‌سازد

هر افسانه از لحاظ اخلاقی، تمثیلی را براساس

نامیرایی حقایق اخلاقی بیان می‌کند که با درک نسبیت اخلاقی و فلسفی،

دامنه آن محدودتر می‌شود و افسانه تمثیلی (Fable) را

به وجود می‌آورد

قدر از خواهر خواهش می‌کند که سرانجام خواهر به او اجازه می‌دهد به شکار برود. روز اول بدون حادثه به پایان می‌رسد. روز دوم آهو مجروح می‌شود و غروب که به خانه برمی‌گردد، یک شکارچی او را تعقیب می‌کند و به پادشاه خبر می‌دهد که آهو بره گردن‌بند طلایی، کجا زندگی می‌کند. پادشاه معمای گردن‌بند را می‌داند. برای همین، از شکارچی می‌خواهد که روز سوم آهو را تعقیب و شکار کند، ولی آسیبی به او نرساند.

خواهر در خانه از آهوی مجروح پرستاری می‌کند. روز سوم با وجود خواهش و گریه خواهر، باز هم آهو از خانه بیرون می‌رود. شب نه فقط آهو به خانه بازمی‌گردد، بلکه پادشاه هم به خانه آن‌ها می‌آید. پادشاه شیفته دختر می‌شود و از او خواستگاری می‌کند. دختر می‌پذیرد؛ به شرطی که آهو را هم با خود ببرد.

روزی پادشاه به شکار می‌رود. ملکه پسری به دنیا می‌آورد. ندیمه علیه ملکه توطئه می‌کند و دختر زشت خود را به جای ملکه در بستر می‌خواباند. وقتی پادشاه برمی‌گردد، دایه موضوع را به پادشاه می‌گوید. سرانجام پادشاه راز ملکه دروغی را فاش می‌سازد، همسر واقعی خود را باز می‌یابد و پس از مجازات چادوگر و تبدیل او به خاکستر، آهو بره نیز دوباره به شکل انسانی خود درمی‌آید. آن وقت خواهر و برادر

تا پایان عمر با هم به خوبی و خوشی به زندگی ادامه می‌دهند (برای آگاهی از تفسیر و تحلیل قصه‌ها، رجوع کنید به کتاب کودکان به قصه نیاز دارند.)

در قصه هینسل و گرتل هم، پس از آن که هینسل و گرتل از سوی پدر و مادر طرد و در جنگل رها می‌شوند، بچه‌ها در خانه شکلاتی زن چادوگر را از بین می‌برند و پس از تحمل سختی‌های بسیار، با گنجی که از خانه ساحره به دست آورده‌اند، به خانه پدری بازمی‌گردند و از آن پس در کنار پدر، به خوبی و خوشی زندگی می‌کنند.

بنابراین، از نظر بتلهایم در افسانه‌ها (اسطوره‌ها)، اسامی اشخاص اسم خاص و در قصه‌های عامیانه، اسم عام و اسم وصفی است. ارائه پیام در افسانه‌ها، به شیوه مستقیم و آموزشی، اما در قصه‌های عامیانه، به شیوه غیرمستقیم، استعاری و غیردستوری است. همچنین، پایان افسانه‌ها غم‌انگیز، اما پایان قصه‌ها خوش و آرامش‌بخش است.

بتلهایم در کتاب «کودکان به قصه نیاز دارند»، دیگر ویژگی‌های قصه‌های عامیانه و افسانه‌ها را نیز مورد پژوهش قرار می‌دهد. او این ویژگی‌ها را با دیدگاه روان‌شناسانه تفسیر و تحلیل می‌کند و اهمیت قصه‌ها را در رشد فکری و تکامل شخصیت کودکان نشان می‌دهد.

پی‌نوشت:

1. Bruno Bettelheim
2. Sigmund Freud
3. Dachau
4. Buchenwald
5. Sonia Shankmann
6. Mircea Eliade
7. Northrop Frye
8. Hecuba
9. Priam
10. Troy
11. Ida
12. Oenone
13. Hermes
14. Hera
15. Atena
16. Afrodite
17. Helen
18. Menelaus
19. Antoine de saint Exupery
20. Hans
21. Haensel and Gretel

منابع:

۱. بتلهایم، برونو: کودکان به قصه نیاز دارند، ترجمه کمال بهروزکیا، نشر افکار، سازمان میراث فرهنگی و گردشگری
۲. اسطوره و رمز (مجموعه مقالات)، ترجمه جلال ستاری، انتشارات سروش
۳. عناصری، جابر: شناخت اساطیر ایران، انتشارات سروش.
۴. میرصادقی، جمال: ادبیات داستانی، انتشارات شفا
۵. مارزلف، اولریش: طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهانمندی، انتشارات سروش
۶. آرزیدی، مهدی: قصه‌های کلبه و دمنه، انتشارات شکوفه، وابسته به امیرکبیر
۷. فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، نشر افکار